هو العلیم

محبت به دیگران چگونه با ایستادگی بر حق جمع می‌شود؟

مرز مهربانی و تسلیم شدن به خواسته‌های نادرست

شرح دعای ابوحمزه ثمالی - رمضان المبارک ۱۴۳۸ - مجلس سوم

بیانات

آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدس‌الله‌سرّه

أعوذُ بِاللَه مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسمِ اللَه الرَّحمَنِ الرَّحيم

و صلَّى اللَه عَلَى سيّدنا و نبيّنا أبى‌القاسم مُحَمّدٍ

و على آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنة عَلَى أعدائِهِم

أجمَعينَ

وَ لَو خِفتُ تَعجيلَ العُقوبَةِ لاجتَنَبتُهُ لا لِأنّکَ أهوَنُ النّاظِرينَ وَ أخَفُّ المُطَّلِعينَ بَل لِأنّکَ يا رَبِّ خَيرُ السّاتِرينَ وَ أحکَمُ الحاکِمينَ وَ أکرَمُ الأکرَمينَ؛

اگر ترس از تعجیل عقوبت داشتم قطعاً مرتکب گناه نمی‌شدم و این نه به این جهت است که تو در نظارت خودت سستی می‌کنی و فرد سستی هستی و اطلاعت بر افعال و کردار و نفوس، اطلاع ناقص و بی‌مقدار و بی‌ارزش است. بلکه از این جهت من مرتکب گناه می‌شدم و می‌شوم که تو بهترین پوشاننده هستی و در مقام حکومت بهترین حاکم هستی و در مقام کرامت بالاترین مرتبهٔ از کرامت، عظمت، مجد و گذشت را داری.

خدمت دوستان عرض شد که این مسئله طبیعی است که انسان بالاخره بشر است و میل و خواست او نسبت به مسائل دنیا، شهوات، غفلت‌ها و کثرات، یک خواست و میل طبیعی است. خدا انسان را به این دنیا آورده و دارای نفس قرار داده و نفس از باب حبّ به ذات، حبّ به آثار ذات را هم طبعاً واجد است و در مقام جلب منافع و دفع مضارّ نفس از دائرهٔ حدود پا بیرون می گذارد و هرچه بر انسان بگذرد این مسئله بیشتر می‌شود. هرچه سن بر انسان بگذرد این قضیه بیشتر می‌شود. تمایلاتی که اطفال نسبت به مسائل دنیوی دارند، شما این تمایلات را نگاه کنید

و ببینید در چه حد است، خیلی در حد پایین است. اصلاً شما نسبت به کارهایی که بچه‌ها می‌کنند می‌خندید، انگار دنیا برایشان اهمیتی ندارد و اگر چیزی از آنها گرفته بشود یا به آنها داده بشود خیلی ارزش ندارد! اگر بخواهید میزان تصرفات آنها را نسبت به افراد بزرگسال نگاه کنید اصلاً می‌بینید چقدر او پایین است و چقدر از دنیا کم را می‌خواهد و به کم قناعت می‌کند. در مقام بذل و بخشش می‌بینید چقدر اینها راحت از یک چیزی می‌گذرند؛ خیلی راحت! و حتی افراد بزرگ به این آسانی نمی‌گذرند.

حالت بکاء حالت رحمت

یک روایت جالبی از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم است می‌فرمودند:

إنّی أُحِبُّ مِنَ الصّبیانِ خَمسَةَ خِصالٍ: الاوَّلُ أنَّهُمُ الباکونَ؛ الثّانِی عَلَی التُّرابِ یَجتَمِعونَ؛ الثّالِثُ یَختَصِمونَ مِن غَیرِ حِقدٍ؛ الرّابِعُ لا یَدَّخِرونَ لِغَدٍ؛ الخامِسُ یُعَمِّرونَ ثُمَّ یُخَرِّبونَ.[1]

«**إنّی أحبُّ منَ الصِّبیانِ خمَسَةَ خِصالٍ**؛ من پنج

---

[1] . زهر الربیع، ص ۳۸۳. روح مجرد، ص ۵۹۷:
«من پنج کار اطفال را دوست دارم: اوّل آنکه پیوسته گریانند؛ دوّم آنکه بر سر خاک گِرد می‌آیند؛ سوّم آنکه بدون حقد و کینه با هم دعوا می‌کنند؛ چهارم آنکه برای فردا چیزی را ذخیره نمی‌نمایند؛ پنجم آنکه خانه می‌سازند و سپس آن را بدست خودشان خراب می‌کنند.»

چیز را از بچه‌ها دوست دارم.» بچه‌ها پنج خصلت دارند یکی اینکه اینها گریه می‌کنند، گریه ناشی از ظهور رحمت است درمقابل خنده که ـ البته حالت قهقهه و اینها ـ جنبهٔ حیوانی و کثرات دارد اما تبسم اشکالی ندارد و جای خود دارد. حالت گریه حالت رحمت است و این حالت رحمت در هردو جنبهٔ حزن و جنبهٔ انبساط و بهجت برای انسان حاصل می‌شود در هر دو قضیه، هم [وقتی که] انسان نسبت به یک مسئله ترحم کند حالت گریه و بکاء برایش پیدا می‌شود [مثلاً] مجلس مصیبتی برود نسبت به بازماندگان حالت ترحم پیدا می‌شود و عزیزی را ازدست بدهد حالت گریه و بکاء برایش پیدا می‌شود و آن جنبه و آن رحمت و رأفت در هنگام حزن برای انسان موجب بکاء می‌شود. اگر در مجالس اهل‌بیت و مجالس عزای سیدالشهدا یا ائمه علیهم‌السّلام شرکت کند و ذکر مصیبتی بشنود، حالت بکاء برای انسان پیدا می‌شود و این یک مسئلهٔ طبیعی است که انسان وقتی که یک تعلقی را نسبت به یک شخصی احساس می‌کند آن تألماتی که برای او به‌دست آمده است، آن تألمات هم مقداری به او منتقل می‌شود و

این موجب بکاء می‌شود. حالت بکاء حالت رحمت است.

حافظ ـ خدا رحمتش کند ـ می‌فرماید:

هر گنج سعادت که خدا داد به حافظ *** از یمن دعای شب و ورد سحری بود[1]

شعر دیگر دارد که خیلی عجیب می‌گوید و واقعاً معجزه می‌کند:

حافظ ز دیده دانهٔ اشکی همی فشان *** باشد که مرغ وصل کند قصد دام ما
ما در پیاله عکس رخ یار دیده‌ایم *** ای بی‌خبر ز لذت شرب مدام ما[2]

گریه موجب جلب رحمت و نزول برکات و نعمت‌های خاصه

یعنی مرغ وصل به‌دنبال دانه می‌گردد، آن دانه در این دنیا اشکی است که از چشم شما می‌آید و آن باعث جلب آن رحمت خاص و خلاصه نزول برکات خاصّه و نعمت‌های خاصه می‌شود که می‌آید و بر قلب افاضه می‌شود. خیلی عالی می‌گوید، چرا مدام ما را مسخره می‌کنی که اینها چه هستند و چه کسی هستند و حرفشان چیست؟ برو پی کارت! برو با همان افکار خودت خوش باش! برو با همان بر سر و کلهٔ هم زدن روزمره خوش باش! چه‌کار به کار ما

---

[1] . دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۲۱۶.

[2] . دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۱۱.

داری؟! ما که کاری به کار تو نداریم، تو چه‌کار داری؟! ما کاری به کار تو نداریم، هر کاری می‌خواهی بکنی برو بکن. خطابش به مردم دنیاست، به اهل دنیا و آنهایی که دنبال این بزن و بکوب و در سر هم بزن [هستند] و این در جهات مختلف دیگر و مسائل مختلف؛ مسائل مالی، (مسائل دنیوی، سیاسی، ریاسات و امثال‌ذلک و هرچه که هست که اسم دنیا را بر او می‌توان گذاشت [هست]. حافظ دارد به همه می‌گوید، می‌گوید که بروید پی کارتان، ما کاری با شما نداریم. ما در پیاله، یعنی در آن جامی که داریم می‌خوریم ـ مرتب و دمادم هم داریم می‌خوریم نه یک دفعه بخوریم بعد برود تا ماه دیگر، نه صبح و ظهر و شب همیشه دارد می‌آید ـ عکس رخ یار دیده‌ایم و یار پیش ماست، ما در این پیاله یار را در کنار گرفته‌ایم تو کجایی؟! اصلاً چه خبر از این عوالم داری و کجا آن لذت شرب مدام ما را می‌دانی؟! شرب مدام، داریم می‌خوریم نوش جانش! خیلی خوب چیزی است. اگر حافظ از اینها نخورد چه کسی می‌خواهد بخورد؟! چه کسانی؟! اگر اینها نبودند و اشعار اینها و این بزرگان و این

اولیاء خدا نبود و این مطالب از این بزرگان نبود، معلوم نبود که خلاصه حالا جرقه‌ای، روزنه‌ای، مطلبی و چیزی [برای ما پیدا شود]، خیال می‌کردیم همه‌اش همین است! خیال می‌کردیم دنیا همین است و بهشت و جهنم هم همین است، همین‌هایی که دارند می‌گویند!

اینها پرده را کنار زدند و مطالب جدیدی گفتند؛ گفتند که نگاه نکن به این حرف‌ها و نگاه نکن به این مطالب و نگاه نکن به این داد و بیدادها، نگاه نکن به این شعائر، کذا، بیا و بروها، به کسانی که دم از منیت و اینها می‌زنند و خدا را در کیسه کردند و در جیبشان گذاشتند! و گفتند که اصلاً هرچه هست همین است که اینجاست و جای دیگر خبری نیست، نگاه به اینها نکن!

برون آی از سرای ام هانی *** بخوان مجمل حدیث لن ترانی[1]

از این حرف‌ها بیا بیرون و از این مسائل بیا بیرون و از این مطالب بیا بیرون، بیا ببین چه خبر است.

---

[1] . گلشن راز، بخش قاعده در شناخت عوالم پنهان و شرایط عروج بدان عوالم:
برون آی از سرای ام هانی *** بگو مطلق حدیث من رآنی

واقعاً و جداً اگر این بزرگان نبودند و ما اینها را نمی‌دیدیم ـ بالأخره ما در زندگی‌مان دیدیم و شماها هم دیدید، حالا آنهایی که سنی از ایشان گذشته ارتباطی با مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ داشتند، می‌دیدند و استفاده می‌کردند و کم‌وبیش هم ما به‌اندازهٔ فهم و فکر و سعهٔ وجودی خودمان حالا یک درک‌هایی هم داشتیم ـ اصلاً معلوم نبود الآن کجا بودیم، جداً معلوم نبود کجا بودیم! حالا نمی‌گوییم که شارب خمر و از دیوار بالا برویم و نمی‌دانم پول‌ها را برداریم و فرار کنیم و برویم، نه! حالا آن‌طوری هم شاید نبودیم ولی بالأخره در همین اوضاع بودیم و یک روز دنبال این و یک روز دنبال آن! اما آنچه را که دیدیم و شنیدیم و احساس کردیم مگر می‌گذارد دیگر دنبال اینها برویم؟! مگر ما را رها می‌کند؟!

یک دفعه در یک مجلسی بودیم، چندتا از رفقا نشسته بودیم و یکی از ما یک سؤال گفت. گفت که آقا ببخشید ما جسارت می‌کنیم اما بالأخره این سؤال ما را جواب بدهید دیگر در ذهن ما آمده و می‌خواهیم از خود شما بشنویم. گفتم که بگو

خجالت نکش. گفت که اگر امشب بیایند به شما بگویند که فردا صبح می‌خواهیم فلان موقعیت را به شما بدهیم یعنی بالاترین چیزی که در این عالم می‌شود تصور کرد، [چه‌کار می‌کنید؟!] گفتم که همین امشب چنان می‌گذارم از ایران به آن‌طرف دنیا می‌روم که کسی اصلاً نتواند تا صد سال دیگر من را پیدا کند! مگر بیکارم؟! مگر دنبال دردسر هستم؟! آدم مگر دنبال دردسر می‌گردد؟! یک نان و پنیر و سبزی گیر می‌آید و می‌خوریم و سرمان هم یک متر در دو متر می‌خوابیم و إن‌شاءالله نفسی هم باقی است و خدا را شکر می‌کنیم. چه داری می‌گویی؟! این حرف‌ها چیست؟! خودت خنده‌ات نگرفت؟! گفت که حالا خنده‌ام گرفت دارم می‌گویم! خودش هم می‌خندید و چندتا از رفقا بودند. خودش هم می‌خندید و گفت که حالا جسارت کردیم و سؤال کردیم. گفتم که این‌هم جواب تو! گفت که جواب هچل هچول است! سؤال که آن باشد، آدم در جوابش هم بالأخره یک چیزی می‌گوید.

ارائهٔ طریق توسط بزرگان به افراد

این بزرگان آمدند راه را به ما نشان دادند و گفتند که اگر حساب، حساب علم است علم ما کمتر از بقیه نبوده، اگر بیشتر نبوده کمتر نبوده [است] و اگر حساب، حساب اطلاع بر مسائل دنیا است اگر ما بیشتر از بقیه اطلاع نداشته باشیم کمتر نداریم و اگر حساب، حساب تجربه است تجربهٔ ما کمتر از دیگران نیست. آن عمری که بقیه می‌کنند آن عمر را ما هم کردیم و آن مطالبی که بر بقیه می‌گذرد آن مطالب بر ما هم گذشته است و آن فهم و ادراکی که خیلی‌ها مدعی هستند ما بیشتر از آن را داریم. ما فهمیدیم همهٔ اینها کشک است و همهٔ اینها پشم است، آمدیم دنبال یک مطلب دیگر و رفتیم و رسیدیم و حق را دیدیم و تا آخر عمر هم پایش ایستادیم! حق را دیدیم و تا آخر هم همین است و هر روز هم با تأکید، با استحکام، با اتقان بیشتر و با جذم مبرم‌تری پای مطلب ایستاده‌ایم، شما هم بفرمایید شما هم بیایید.

وجود دنیا و آخرت در ناشناس ماندن

دو بار و در دو جای مختلف مرحوم آقا ـ رضوان

الله تعالی علیه ـ [مطلبی را] به بنده فرمودند؛ یک دفعه من رفتم یک خوابی برای ایشان نقل کردم و وقتی گفتم ایشان یک سری تکان دادند و بعد رو کردند به من گفتند که آقا سید محسن اگر دنیا را می‌خواهی ناشناس بمان و اگر آخرت را می‌خواهی ناشناس بمان! من مطلب را فهمیدم و مسئله را متوجه شدم که قضیه چیست. یک مرتبه هم همین‌طور بدون مقدمه خدمت ایشان رفته بودم و البته این دومی در همین ماه‌های آخر حیاتشان بود. همین‌طور بدون مقدمه نشسته بودیم رو کردند به من و فرمودند که نگاه کن ببین هرچه به نظرت صحیح می‌آید همان را پیگیری کن و کاری به دیگران نداشته باش و دنیا را برای همیشه رها کن! خیلی این عبارت‌ها برای من عجیب بود، عجیب نه‌اینکه عجیب از این نظر [که ایشان چنین حرفی بیان کردند] بالأخره ما ایشان را می‌دیدیم و دأب ایشان را می‌دیدیم و راه و روش ایشان را مشاهده می‌کردیم. وقتی که ایشان به ایران آمدند و از نجف مهاجرت کردند، این مهاجرت به دستور استادشان بود و

حدود بیست و دو سال در اینجا توقف کردند و مسجد می‌رفتند و با دوستان و رفقایشان بودند. در این مدت خیلی عجیب بود که همین‌طور رفقای ایشان در حال تغییروتحول بودند، در یک زمان با یک سری بودند، بعد آنها تغییر پیدا کردند، بعد افراد دیگری پیدا شدند و بعد آنها تغییر پیدا کردند! البته ضمائمی داشت و بعد در این اواخر یک سری [رفقای] دیگر پیدا کردند. آنچه که من در این تغییر و تحولات در حالات ایشان مشاهده می‌کردم این بود که همیشه ایشان خودشان بودند و در همهٔ این تغییرها و در ارتباطات، من هیچ تعلقی در ایشان ندیدم! ـ البته نسبت به رفیق انسان تعلق دارد و آن یک تعلق الهی است و در جای خودش محفوظ است ـ جدای از اینکه حالا فرض کنید که هوای جمعی را داشته باشند و مواظب باشند که آخ یکی کم نشود و مدام یارگیری کنند و فلان، ما اصلاً یک هم‌چنین چیزهایی را نمی‌دیدیم و جهات مختلفی که به‌وجود می‌آمد این مسئله را کاملاً در ایشان مشاهده می‌کردم.

طریقهٔ عیادت علامه طهرانی از یکی از

دوستانشان

در عین محبت و مردانگی و عطوفتِ بسیار نسبت به افرادی که با آنها بودند و حشرونشر داشتند [تعلقی نداشتند]، به‌نحوی‌که در میان دوستانشان ضرب‌المثل بودند، یعنی بین این دو جنبه جمع [می‌کردند]. این چطور می‌شود؟!

یکی از دوستان از همان دوستان رتبهٔ اول شاگردان مرحوم آقای انصاری که اتفاقاً ایشان با خود مرحوم آقای انصاری هم نسبتی دارند ، از افراد و دوستان خیلی سابق ایشان که الآن در قید حیات است و کسالتی دارند که إن‌شاءالله خدا شفا بدهد و خداوند إن‌شاءالله ایشان را سالم بدارد خود ایشان برای من تعریف کرد. وقتی که مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه در بیمارستان بود و چشمشان را عمل کرده بودند، ایشان می‌آمد و بسیار محبت می‌کرد و غذا می‌آورد و آبمیوه می‌آورد و خیلی محبت می‌کرد و هر روز می‌آمد و سر می‌زد.

ایشان برای من تعریف می‌کرد و می‌گفت:

آقا سید محسن من یک قضیه‌ای برای شما بگویم، من مریض شدم و اطبا کسالت ما را تشخیص ندادند و مدام ضعف و اینها برای ما پیش می‌آمد، تااینکه بالأخره گفتند که این‌طور که نمی‌شود با این وضعی که شما دارید بهتر است در همین بیمارستان شوروی در خیابان شمیران بستری بشوید تااینکه بفهمند بیماری شما چیست. و کسی هم متوجه نشد ما در آنجا بستری شدیم، بالأخره آن بیمارستان مثل سایر، هفته‌ای دو روز ملاقات داشت و آن‌هم بعد از ظهر بود؛ یک دو ساعتی در بعد از ظهر روز یکشنبه و چهارشنبه ملاقات بود. ما در آنجا بستری شدیم و یکی دو هفته‌ای طول

کشید تازه اینها متوجه شدند که ما چه بیماری‌ای داریم و مرض ما چیست. یکی دو هفته هم طول کشید تااینکه اینها مشغول مداوا بشوند.

حدود یک ماه؛ البته تا آنجایی که در نظرم است اگر اشتباه نکنم این مدت بیماری‌اش طول کشیده بود.

می‌گفتند:

این پدر شما هر روز [به اینجا] می‌آمدند!

ایشان بیش از یک کیلومتر هر روز ظهر و شب برای مسجد همین راه را طی می‌کردند. حالا منزل ما کجا بیمارستان شوروی کجا؟! منزل ما احمدیهٔ دولاب بود و خیابان آهنگ و آن‌هم آخر طهران! و آن‌هم در یک شرایطی که در آن زمان من به یاد دارم! من طفل بودم و خیلی کوچک بودم، بیش از یک کیلومتر و نیم باید پیاده جاده خاکی و کوچه‌ها را طی می‌کردی تا می‌رسیدی به خیابانی که ماشین تردد داشت، اصلاً ماشین تردد نمی‌کرد!

می‌گفت:

هر روز از این عُصاره که مادر شما که خدا رحمتش کند می‌گرفت (البته آن زمان والدهٔ ما در قید حیات بود!) و با آبمیوه‌ای (نمی‌دانم آب سیب یا آب چه میوه‌ای بود) به آنجا می‌آورد و مثلاً حدود ساعت ده و یازده می‌آورد. من در اتاقی که در بیمارستان خوابیده بودم به در بیمارستان مشرف بود، فاصله‌ای بود و می‌دیدم سر وقت ایشان از آن در بیمارستان پیدایش شد و دارد می‌آید و یک چیزی هم دستش است. به اتاق می‌آمد و این را آنجا می‌گذاشت و خلاصه ما یک مقداری را می‌خوردیم و یک مقداری هم برای بعد از ظهر نگه می‌داشتیم و بعد باهم در باغ بیمارستان می‌آمدیم و شروع می‌کردیم باهم قدم می‌زدیم. حدود نیم ساعت ما باهم قدم می‌زدیم و اصلاً خود این قدم زدن ما را راه انداخت!

خود این قدم زدن با عشق و حال است دیگر، خودش اصلاً آدم را حرکت می‌دهد!

می‌گفتند:

قدم می‌زدیم و وقتی که وقت تمام می‌شد ما دلمان نمی‌خواست از آقا سید محمدحسین جدا شویم! ولی می‌گفت که مسجد دارم و ظهر باید بروم به مسجد برسم.
خلاصه ما می‌آمدیم و تا درب بیمارستان ایشان را بدرقه می‌کردیم و ایشان می‌آمد و سوار تاکسی می‌شد و به‌سمت مسجد می‌آمد.

مسجد آن موقع در خیابان سعدی شمالی بود پایین‌تر از بیمارستان امیر اعلم که الآن هست. گاه‌گاهی من به آن مسجد می‌روم، سالی یک مرتبه یا دو مرتبه گاهی به آنجا می‌روم و خلاصه خاطراتی داریم و می‌نشینیم کنار برای خودمان یک نمازی می‌خوانیم و کسی هم اصلاً ما را نمی‌شناسد و همه رفتند؛ یا به رحمت خدا رفتند یا از آنجا رفتند، یکی دوتا پیرمرد می‌آیند و [می‌گویند که] آقا سلام علیکم خدا پدرتان را بیامرزد فقط همین! کسی دیگر ما را نمی‌شناسد، ما هم کناری برای خودمان می‌نشینیم.

خلاصه می‌گفتند که هر روز در تمام اوقات کار پدر شما این بود درحالی‌که همهٔ افراد حتی بستگان خود ما آمدنشان منحصر بود به یکشنبه و چهارشنبه، آن‌هم بعد از ظهر و در همان وقت ملاقاتی! اما ایشان این‌طور بود. واقعاً این چه را می‌رساند؟ او در همان موقع هم رفیق زیاد داشت و عرض کردم از افراد و اشخاص و منتسبین مرحوم آقای انصاری ـ رضوان الله تعالی علیه ـ هم بود. ایشان دوستانی داشتند اما

از میان آنها فقط یک نفر بود که این راه را طی می‌کرد و این همت را داشت و این مایه را می‌گذاشت و این حال و هوا را داشت، معلوم است آخر هم چه خواهد شد! همه که یک‌طور نیستند بالأخره همهٔ افراد مختلف هستند.

تلاش افراد برای حرکت دادن انسان بر طبق امیال خودشان

ایشان با این خصوصیاتی که داشت و با این حال، درمقابل این حالش خودش را هیچ‌گاه فدای افکار و سلیقه و امیال دیگران نکرد! افراد می‌خواهند انسان را بر طبق امیال خودشان ببرند! [می‌گویند که] آقا باید این را قبول کنی! [می‌گوید که] نمی‌خواهم قبول کنم. [می‌گویند که] نه باید قبول کنی! [می‌گوید که] چرا قبول کنم؟! تو بیا قبول کن! چرا من بیایم؟! شما باید بیایی و این راه را بروی! ما این راه را می‌پسندیم! آیا راهت صحیح است که من را دعوت می‌کنی یا راهت خلاف است؟! اگر راهت صحیح است دلیلش را بیاور و اگر دلیل نمی‌آوری پس چرا اصرار می‌کنی؟! آنکه ترجیح بلامرجح است. من می‌گویم که این راه درست است و دلیل

هم دارم. تو از من تقاضا می‌کنی که راه بدون دلیل خودت را بیایم، اینکه نشد! هیچ‌گاه در تمام [احوال] با این خصوصیات و با این حال و با این تعلق به رفیق و محبت زائد ضرب‌المثلی که واقعاً ایشان ضرب‌المثل بود، حتی نسبت به مسائل اسروی، خانوادگی و صلهٔ رحم [ایشان راه خلاف نمی‌رفت].

بعد از فوت ایشان ما به هر کسی از اقوام می‌رسیدیم سر می‌زدیم و می‌گفت که خدا پدرت را رحمت کند، این کاری که تو می‌کنی و این حالت به‌خاطر پدرت است، پدرت این‌طور بود و اصلاً یک فرد نمونه‌ای بود. در اسرهٔ[1] ما و در فامیل ما از نقطه‌نظر رعایت صله‌رحم و رعایت این مطالب الفت و انس، کسی مانند ایشان نبود و نسبت به رفاقت هم همین‌طور. ایشان چقدر برای رفیق مایه می‌گذاشت، صحبت می‌کرد، درد و دل می‌کرد و به حاجاتشان رسیدگی می‌کرد، اگر یک نیازمندی از دوستانش بود ـ خود بنده اطلاع داشتم ـ خوابش نمی‌برد!

ادای دین شخص مقروض توسط علامه

---

[1] . لغت‌نامه دهخدا: «اسره: خویشاوندان، قبیله.»

نمی‌دانم به رفقا این قضیه را گفتم یا نه؟ از این قضایا زیاد اتفاق افتاده است حالا بعضی از اینها گفتن ندارد یعنی صحیح نیست. یک شب در همان زمان‌های سابق و زمان شاه که سن من آن موقع هفده هجده سال بود در مسجد بودم و با یکی از دوستان و یکی از رفقا ـ اتفاقاً فعلاً او در قید حیات است و إن‌شاءالله خدا حفظش کند دیگر خیلی پیر شده است ـ باهم صحبت می‌کردیم. من دیدم یک مقدار ناراحت است. گفتم که فلانی چرا ناراحتی؟! شب شنبه بود و ما کنار نشسته بودیم و مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ هم آنجا کنار محراب نشسته بودند و دیگر می‌خواستند بلند شوند و بیایند. گفت که فردا شنبه است و چک دارم ولی پول ندارم. گفتم که مثلاً چک تو چقدر است؟ گفت که سیصد تومان! سیصدتا تک تومانی نه سیصد میلیون و سیصد میلیارد، سیصدتا یک تومانی! چون آن موقع یک تومانی ارزش داشت! سیصد تومان چک داشت و همین‌طور در ذهنمان بود، من که پول نداشتم پولم کجا بود؟! من دوزار هم در جیبم نبود که حالا

بخواهم [سیصد تومان به او بدهم]! همین‌طور آمدیم و مرحوم آقا بیرون آمدند و ما به اتفاق ایشان به‌سمت منزل آمدیم. پیاده تقریباً هفت هشت دقیقه‌ای تا منزل راه بود، وسط راه ایشان پرسیدند که راستی آقا سید محسن با فلانی صحبت می‌کردی، چه صحبت می‌کردی؟! ایشان از آن دور لابد نگاه می‌کرد. گفتم که آقاجان من دیدم ناراحت است بعد از ایشان علت را سؤال کردم و گفت که فردا چک دارم و پول ندارم. گفتند که چکش چقدر است؟! گفتم که سیصد تومان. گفتند که زود بیا خانه من می‌دهم برو به ایشان بده. در رفتن سرعت کردند! یعنی وسط راه بودیم و گفتند که تند بیا من پول می‌دهم برو به ایشان بده که فردا برود بپردازد.

به منزل آمدیم و من پول را از ایشان گرفتم و به مسجد آمدم و دیدم رفته است یعنی زود برگشتم مسجد و دیدم ایشان از مسجد خارج شده و رفته است. در سر چهارراه یکی از دوستان ـ ایشان هم فعلاً در قید حیات است خدا حفظش کند ـ مغازه داشت و من پول را به او دادم و گفتم که آقا فردا آقای

فلان قرض دارد، آقاجان این را دادند شما بروید به ایشان بدهید که فردا برود قرضش را بپردازد. گفت که بسیارخوب، او هم گرفت و در جیبش گذاشت که فردا پول را تحویل بدهد. ما به منزل آمدیم و گفتند که چه کردی؟! گفتم که آقاجان رفتم دیدم که رفته است و رفتم پول را به فلانی دادم و گفتم که فردا ایشان قرض دارد شما برو به ایشان بده. گفتند که به او گفتی همین امشب برود درِ خانه‌اش بدهد؟! گفتم که نه. گفتند که چرا نگفتی که امشب سرش را راحت به رختخواب و متکا بگذارد؟! همین امشب می‌بایست برود و بدهد! توجه می‌کنید؟! من را دعوا کردند که چرا غفلت کردی؟! او امشب دارد ناراحت می‌خوابد و چرا باید این‌طور باشد؟!

خیلی عجیب بود، اصلاً ایشان عجیب بود یعنی واقعاً می‌گویم که این‌طور بودند، این یک نمونه. من مواردی سراغ دارم که اصلاً خجالت می‌کشم الآن بگویم، یعنی واقعاً نمی‌توانم بگویم. می‌خواستم یک مورد دیگر بگویم که برایم مشکل بود لذا به همین یک مورد اکتفا کردم. یعنی [یک نفر] این‌قدر رعایت و حساب رفیق را بکند و این‌قدر این مسائل در نزد

او مهم باشد و اهمیت داشته باشد. فیلم درنیاورده و تئاتر بازی نمی‌کند و واقع و این مطالب از درون و نفس و حقیقت وجودش نشئت می‌گیرد و به‌وجود می‌آید.

مراقبت علاّمه طهرانی در فدا نکردن خود در امیال و سلائق دیگران

در تمام این احوال ایشان هیچ‌گاه خودش را فدای امیال و سلائق نکرد یعنی وقتی یک جریانی پیش آمد و یک عده‌ای جدا شدند و به راه خود رفتند و حق را نپذیرفتند، یک عده‌ای آنچه کردند که این پدر ما را وارد در جرگه و محفل خودشان کنند و داشته باشند، اصلاً پدر ما موقعیتش خیلی فرق می‌کرد مثلاً می‌گویند که فلانی با ماست، آنچه کردند نتوانستند! گفتند که حق این است اگر آمدید روی چشم‌مان مخلص همه‌تان هم هستیم، اگر نیامدید من نمی‌توانم پا روی حق بگذارم! بلند شوم و بیایم در جاهایی که در آن مجالس درمقابل حق موضع گرفته می‌شود؟! من چطور می‌توانم؟! ببینید خودش را داشت! آن محبت‌ها و آن کرامت‌ها و آن مسائل به‌جای خود و آن حفظ شخصیت و هویت و راه و

مسیر هم به‌جای خود! انسان باید همیشه این دو جنبه را حفظ کند و نگه داشته باشد و انسان با این دو جنبه می‌تواند حرکت کند و هر مشکل و مانعی هست از سر راه بردارد، این وضعیت ایشان بود یعنی حال ایشان این‌طور بود.

وقتی که ایشان به ایران آمدند ـ این را می‌خواستیم مطرح کنیم ـ بیست و دو سال در یک هم‌چنین فضایی بودند! به من می‌گفتند که فلانی اگر دستور استادم نبود یک ساعت از وقتم را با یک نفر نمی‌گذراندم و در تمام این مدت بیست و دو سالی که در تهران بودم یک ساعتش را بدون دستور استادم نبود! ایشان بهترین مسجد تهران را داشتند و افراد و اشخاص و همهٔ اینها در بهترین موقعیت بودند ولی به‌اندازهٔ سر سوزنی به این مسجد و به این موقعیت دل نبسته بودند! وقتی که ایشان از این مسجد بیرون آمدند [دیگر نمی‌خواستند در مورد مسجد مطلبی به ایشان گفته شود.]

گاهی ما مطالبی از ایشان نقل می‌کردیم، ما در طهران بودیم و به مشهد می‌رفتیم و می‌گفتیم که [در مسجد قائم] فلان اتفاق افتاده است. یک‌دفعه ایشان

گفتند که آقا سید محسن اصلاً دیگر نمی‌خواهم اسم این مسجد را برای من بیاوری، خیالت راحت. مدام تو می‌آیی و نقل می‌کنی و می‌گویی که در مسجد این شده، فلان شده، چی چی شده است، اصلاً اسم این مسجد را دیگر برای من نیاور! این برای چیست؟ برای اینکه تعلق ندارد درحالی‌که بقیه این‌طور نبودند.

یک وقت من در یک مجلسی شرکت کردم ـ خدا رحمتش کند ـ که صاحب مجلس آدم خوبی بود و از علمای تهران بود. یک مجلس روضه‌ای عصر پنجشنبه داشت و ما رفته بودیم و خیلی از آقایان ائمه جماعات هم همه دور تا دور نشسته بودند. سخن از رفتن مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ به مشهد شد، بعد ایشان اتفاقاً بلند گفت که آقا ایشان در این مسجد چه مریدهایی داشتند، چرا موقعیت مسجد و اینها را گذاشتند و رفتند؟! ما گفتیم که حالا که این‌طور گفته ما هم یک چیزی بگوییم، حالا یا خوشش می‌آید یا نه! گفتم که آقا مرید باید به‌دنبال مراد باشد یا مراد به‌دنبال مرید؟! آقا رنگش قرمز شد!

کدام باید به‌دنبال دیگری باشد، مراد به‌دنبال مرید یا مرید به‌دنبال مراد؟! شما به‌دنبال مرید هستید! شما هستید که صف نماز را می‌شمارید و اگر یکی کم باشد می‌روید ردّش را می‌گیرید که کجا بوده است! چرا نیامده است؟! جای دیگر رفته، مسجد دیگر رفته، چه شده است؟! [می‌گوید که] آقا از دست ما ناراحت شدی؟! [او می‌گوید که] نه! ناراحت نشدم دلم می‌خواهد این مسجد بروم! [می‌گوید که] مسئله‌ای اتفاق افتاده است؟! بفرمایید منزل، شامی، نهاری، چلوکبابی، خلاصه مرغی و چیزی، باید از دل مؤمن دراورد! بالاخره او که الآن رفته برای چه رفته است؟! به چه جهت رفته است؟!

هجرت علامه طهرانی از تهران به مشهد به دستور استادشان

اهل این حرف‌ها و این مسائل نبودند لذا وقتی امر استاد می‌آید [لحظه‌ای تأخیر نمی‌کنند]! لذا رفتن مشهدشان هم به امر استاد بود این را هم رفقا در نظر داشته باشند، هم آمدن به ایرانشان به امر استادشان بود و هم رفتن به مشهدشان به امر استاد ایشان بود. استاد در آن سفر سوریه در کنار مرقد مطهر حضرت

زینب سلام الله علیها به ایشان فرمودند که وقتی به ایران مراجعت کردید شما به مشهد هجرت کنید و دیگر در آنجا باشید. یعنی در هردو قضیه [استاد ایشان دستور دادند] گر چه خود ایشان در میلشان و در قلبشان بارها هم می‌فرمودند، بارها و بارها این مطلب را می‌گفتند که من از نجف که به ایران و طهران آمدم، من همیشه در دلم این بود که دوباره برگردم یا به آن علی یا به این علی علیهماالسّلام؛ یا به علی پدر و یا به علی فرزند که علی بن موسی‌الرضا علیهماالسّلام باشد و خداوند علی بن موسی‌الرضا را نصیب ما کرد و ایشان ارادت خاصی نسبت به امام رضا علیه‌السّلام داشتند! همهٔ ائمه علیهم‌السّلام تفاوتی نمی‌کنند ولی نمی‌دانم چه سرّی در مسئله هست! حالا خود ایشان هم می‌فرمایند که خلاصه نسبت به امام رضا یک حال و هوای خاصی داشتند، خدا قسمت کند یک مقداری از آن حال و هواها را هم خدا به ما بدهد و ببینیم چه خبرها است نه‌اینکه چه خبر است! چه خبرها نه یک خبر و دو خبر، خبرهای بی‌انتها! یعنی خبرهایی است که حد ندارد!

هر کسی نزد امام رضا برود از این مسائل دارد، خدا قسمت کند.

ایشان به همان جا برگشتند و دیگر در همان‌جا بودند، این برای چه بود؟ برای دنیا بود آمدند و رفتند و در آنجا سکنی گزیدند درحالتی‌که ذره‌ای دامن ایشان به دنیا و کثرات آلوده نشد؟! [نه نبود.] ما را هم به همین مسیر دعوت کردند و گفتند که ما رفتیم و رسیدیم بسم الله! بفرمایید. نه شعبده‌ای بود، نه سحری بود، نه تخیلی بود و نه توهمی بود و این‌هم آثاروخصوصیاتش! إن‌شاءالله خداوند قسمت کند.

توفیقی بود که امشب من آمدم والاّ گفتم امشب حال ندارم. ـ نمی‌دانم از صحبت‌هایم پیدا بود یا نه؟ حالم مناسب نبود ـ ولی گفتیم که دیگر عَلَی الله ما زیارت رفقا و دوستان را ازدست ندهیم حالا برویم، قوه خودش می‌آید و اصلاً چیزهای دیگری می‌خواستیم بگوییم ولی یک چیزهای دیگر آمد! من امشب اصلاً نمی‌خواستم این حرف‌ها را بزنم حتی یک کلمه‌اش را! دیگر هرچه بیاید خوش آمد دیگر.

فتح باب برای افراد با عمل به مطالب

بالأخره شب‌های ماه مبارک است و چه خوب است که بیاییم و از این حرف‌ها و این مطالبی که اینها موجب انبساط دل و بهجت خاطر هست، از این مطالب صحبت بشود. واقعاً عرض کردم این دعای ابوحمزه ثمالی عجیب انسان را متوجه خودش می‌کند، حقیقت انسان را می‌آورد و راهکار راه را هم در اختیار انسان قرار می‌دهد. امام سجاد علیه‌السّلام می‌گوید که بفرمایید ما این هستیم و باید این چنین بود و باید به این نحو و به این کیفیت عمل کرد، دیگر راه چنان رو که رهروان رفتند! بزرگان این‌طور بودند و رفتند و سهمشان را از این دنیا بردند و برای ما بهترین آثار خودشان را که همان کلمات خودشان و نوشته‌های خودشان و مطالبی که من این‌قدر به رفقا توصیه می‌کنم مطالب مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ را شوخی نگیرید، [برای ما به جای گذاشتند.] من می‌دانم در سخنان و کتاب‌های ایشان یک چیزی هست و نمی‌خواهم رفقا را سرکار بگذارم! والله بالله، به که قسم بخورم که آنچه را که می‌گویم روز قیامت

پایش می‌ایستم و تضمین می‌کنم که اگر کسی به مطالب ایشان دقت کند، تأمّل کند، عناد را کنار بگذارد، دنیا را کنار بگذارد، هوای نفس را کنار بگذارد، از مطالب ایشان برای امیال خودش استفاده نکند و ایشان را به‌دنبال امیال خودش نکشاند، قطعاً خداوند برای او فتح باب خواهد کرد، قطعاً برای او فتح باب خواهد شد و به همان مسیر [می‌رود]. خودشان بارها به بنده فرمودند که گر گدا کاهل بود تقصیر صاحبخانه نیست! این حرف هم از من نیست، این حرف هم از خود ایشان است

از خداوند بخواهیم توفیق فهم به راه و مسیر اولیاء و همین‌طور توفیق عمل و متابعت راه بزرگان را قسمت همهٔ ما ـ به‌خصوص در این ماه مبارک ـ بفرماید.

اللهمَّ صلِّ علی محمّد و آل محمّد